

هم کشتی شکستگان چارموج طوفان باخیز خون و موج از سرگذشتگان طغیان دریای
 شد آنگیز شکستگان ح قسم بست و سیم آن کس این کشتی شکستگان هستند در میان
 چارموج طوفان باخیز خون چارموج محل خطر در دریا که کشتی از آنجا بسته نمیرود و در آنجا
 موج از چار جانب می آید قسم بست و چهارم آنکه موج از سر آنها در گذشته بسبب
 طغیان دریای شور آنگیز شکستگان است م سبهران دل انگار و ریادریک شش
 و غریبان دور از یاد و یار پر کاله پر کاله جگر در کنار ح قسم بست و پنجم آن سبهران که دل
 و بسیار شکست مرت می بارند شکست کبر تن اشک قسم بست و ششم آن غریبان که از یاد
 و یار دور شدن و با این سبب پر کاله پر کاله جگر در کنار و در پر کاله پر کاله بمنی باره باره و
 لخت هم بمقتولان سر بر کف دست و بار فرق از دوش افکن و شهیدان بی سرو پا
 تیغ قاتل بر زبان زخم بوسه زن ح قسم بست و هفتم آن کشتگان که سر خود را تراشیده
 کف دست سخاوه اند و بار سر از دوش افکنند از غیبه سر آثار عشوق میکند قسم بست
 هشتم آن شهیدان بی سرو پا هستند و بر تیغ قاتل بوسه نیزند چه زخم بصورت است
 چون خون در آن زخم رفت گو باز زخم بوسه تیغ گرفت هم بقاتل به رحم از استغاده استغاف
 شفاعتین سر قبولی عجز و خون نیز یک لخت با عالمی طرف افتاده و از اراده
 قتل کسین برگزیده ح قسم بست و نهم آن قاتل به رحم که از طلب عفو و طلب شفاعت
 مردمان انگار کرده قسم نمی ام آن قاتل که یک لخت از عالم برگزیده از اراده
 قتل عاشق برگزیده خون نیز قاتل مراد از عشوق یک لخت صفت او یک لخت عبادت

از تمام و کمال طرف افتادن ای کفره شدن هم باید پایان راه دور و دراز وصول نما

دوره بر این دشت جاگوار حصول مدح و تحسین و بیچ آن کسایکه در راه دور

ترنگ دور و دراز است آید باشند اندک قسم سی و دوم آن سرگردانان که در دشت جاگوار

سرگردانندم بازماندن قوی باز و تمام جان بی آرزو ح قسم سی و بیوم بناتوانی که با

ناتوانند ثروتی عجز و خاکساری و بیاطن قوی انداز راه ریاضت و معرفت الهی قسم

سی و چهارم آن کسایکه بظاهر عجاظ و باطن نردنیانی نیاز هم رحمت گناه کش که

صد جهان گناه بگیرم در خون نشانده و بیخو خطا آرز که هر ساعت گردنش بر این

ظلم باستین طاعت نشانده ح قسم سی و پنجم رحمت چنان رحمت گناه رای بخشید

و صد جهان گناه را در یک آن بجزن فشانده است یعنی کشته است و قسم سی و هشتم آن


بخشیده خط بخشش که هر ساعت خاک ذامت از چهره عصیان باستین گرم می اند

م بخشایشی که سر عصیان در آغوش شفقت گرفته و عفو که در دینال جرم با پارت

بسیار است و ح قسم سی و نهم بخشایشی که سر عصیان را در بغل شفقت خود

گرفته است یعنی مرغانی ذیاست و قسم سی و دهم بدان بخشش که در پس گناه بکله

بود است نسبت و جرمی گناه دور و تا آنرا گیرد شفقت بفتح اول دووم و بیوم مدح

رساند باستین نامی بر آید سی و راست  شفقت بیفتش از چهره

هم باستین با ادر حسان انزال ذراتش و در افکاران از حرف مکره با خاتم

ح قسم سی و نهم آن کسایکه حسنه کار است یعنی کار احسان میکنند و آن را از اول ذرات

می سازند و قسم چهلیم بان سینه افکاران که از حرف شکوه جان شش از دم بیاس
پرستان جهان اول و تلخ عیشان شکر خنجر حلقم چهلیم باها که نامیدی را پرتر
می نمایند و امید آنها حرامست و قسم چهل و دوم بان تلخ عیشان که خنجر را شکر سید انداخته
دیگر آنکه چنان تلخ عیش مستند که شکر نژاد آنها را بر خنجر است هم بجز یکدیگر خود خواستگار
اوست و عفو که فرق گناه در کنار او ح قسم چهل و سیوم بان حرم که عفو را میخواهد و ^{طلب}
سیدار و قسم چهل و چهارم بان بخشش که سرگناه در کنار او است ای سید ^{الطیبه}
می بخشد که ترس که هیچ کرده هم باید پایان سرور هوا و کشتگان پابرجا ح قسم
چهل و پنجم بان کسایکه آید پابند و سرور هوا سرگردان یعنی سرگردان یار سرور هوا
بینه آنکه محبت معشوق سیدارند و قسم چهل و ششم بان کسایکه بجای خود نشسته اند
و سیر عالم میکنند و آن عبارت از عارفان خلوت نشین است هم شمع از تاب ^{حسن}
خویش را چهره بر افروخته و پرده ای که از گرمی عشق ناپردا سوخته ح قسم چهل و هفتم بان
شمع که از تاب حسن خویش آرد چهره خود را افروخته است و قسم چهل و هشتم بان ^{دل}
که از گرمی عشقی که ناپردا است سوخته شده هم بکل رسانند از مقام ناز و بلبل سیرانگ
ترانه ساز ح قسم چهل و نهم بان کل که در مقام ناز زیباست و قسم چهل و دهم بان بلبل
خوش آواز که ترانه ساز است سیرانگ کسی را گوید که آواز بلبل و جزین دارد هم ^{نهم}
سپریخ جان شگاف غیرت و جرات ناسورا ترتر هرگز در خنجر ح قسم چهل و یکم بان
زخم که بی سرت چنین زخم که از تیغ جان شگاف رسیده و آن تیغ جان شگاف غیرت است

قسم پنجم و دهم آن بواجت که اثر ما سرور دارد و چنان بواجت که از تیر جگر و دست و آن است

باشد هم کرم جان جهان آرزو بخش نخی افعال از جبهه نشان و جواد عالم عالم را

عرق خجالت از چهره چکان ح قسم پنجم و دهم بسیار بسیار بخشنده که با وجود این

سجاوت عرق شرمندگی بر پیشانی دارد که هیچ بخشیده ام و قسم پنجم و دهم آن بسیار

بخشنده مبطرا یکدیگر زاده ام شرمنده شده عرق شرمندگی از پیشانی می چکد جواد

و نشدید او با او بود و همیشه بسیار بخشنده دور جبهه جواد فوق نخی است و جواد نام بار

جل شانده و سپ تیر مردان نیز گویندم با ستغافه خوار و رول بر یاد کرده و نیاز هزاران هزار

منت بر جان ناز نهاده ح قسم پنجم و دهم آن است که بسیار بسیار رول بر یاد داده است

و قسم پنجم و دهم آن نیاز کبار انسان بر جان ناز نهاده است و بجای داده و نهاده

ده و نیز آمده است هم بقول تیر در عرصه قتل با رز و شهید شده شهادت خدیو و قاتل

دست و تیغ خون آغشته از خون گرم بسمل انگار ح قسم پنجم و دهم آن بقول که در عرصه

قتل نگاه برای خریدن شهادت با رزوی خود شهید شده و قسم پنجم و دهم آن قاتل

که دست و تیغ خون آغشته دارد و از خون گرم بسمل انگار شدن ای آبله با افتاده هم

بخاکساران ای استبار و دشمن کامان دوستی شکار ح قسم پنجم و دهم بخاکساران است

و قسم پنجم و دهم دشمن کامان ای خواب حالان که شفا آنجا دوستیت هم گرفتاران از

آزاد می آرزو از زده کاران با خاطر ناشاد ح قسم پنجم و دهم آن گرفتاران که زنده

آزاد از قسم پنجم و دهم آن ممکن که با وجود خاطر ناشاد شادان هم شهیدان بخاکساران

پییده خونین کفن و قیام در خون غلطیده کلگون پیرون مسح قسمت و سیدوم
 بان ششیدان که بر خاک و خون پییده اند و خونین کفن هستند و قسمت و سیدوم
 بان قیام نیک و در خون غلطیده اند و با سس آنها شرح شدن هم که چک دکان بزرگ
 حوصله و پیش قدمان و افس از قافله مسح قسمت و پنجم بان خود و لا نیک حوصله
 دارند و قسمت شصت و ششم بان که نیکه باطن از هر پیش قدم اند و بظاهر از هر
 و افس هم که بیان عذر پوشش پوشش پذیر و در جهان زود و خود دیگر مسح قسمت
 هفتم که هم که کشند گان که عذر پوشش پوشش پذیرند اند و قسمت شصت و هشتم
 بان رجحان که بزودی عذر گناه میباید و در ششم بدیر می آید هم که درین روز چهره عذر

امروز که بشود لطف بجهان طلب از هر جمع تقصیرات این عذر خواه در گذرند و چشم حمت
 گناه آمیز جانب این پوشش ستر بگذر مسح عشوق را قسم میدود که ترا با این خیر
 قسمت یکدهمین روز و آن چنان روز است که چهره مغفوت را می افروزد و بگردد لطف
 که یک بجهان بخشش می طلبد تا بیاورد و از سر تمام تقصیرات من عذر خواه در گذرند پوشش
 که شرح است در اد از خود میگردد هم و سر از هر اثم و لغاهی این روی نیاز بر زمین
 نهاده عذر فرماید و بصفت عاقل زنگ خجالت و افعال عصیان از آینه دل اخلاص
 منزل بود اندر مسح سر از هر معنی بعبود تمام یعنی ناهنگان مان موا که روی نیاز بر زمین
 سعادت نهاده ام سنان فرماید بصفه که بریم چیزیکه آن رنگ از تیغ آینه دور نمایند
 و بر آینه ای عاقل شما که حکم مصطفی دارد و آینه دل را داخل هر سبلی است زنگ

والتصان دارو بدان مصدق صاف شود هم تا رحمت عکس افکن آئینه نیاز و نیاز است
و تقصیر محک استطلاع عیار بخشش و بخشایش ح این فقره و حاشیه است یعنی تا که
رحمت در آینه نیاز و نیازش عکس افکن ای ظهور نماید است البته کسیکه نیازش میکند
برود هم میکند و تا که تقصیر برای مطلع شدن عیار بخشش را محک است یعنی از تقصیر کردن
احوال هر کس دریافت میکرد این هم تا ابد آلا با جاد است پس حاصل اینکه تا که این چنین

باشند هم صورت عمو جوام در ضمیر آئینه نظیر حاشیه نشینان بزم حضور لامع الخ بوجه از
جلوه گریاد ح از ضمیر که آئینه نظیر است و آن ضمیر آن کس بزم حاشیه نشینان بزم حضور
این اندر وی ادب بگوید صورت عمو بوجه حسن جلوه گریاد رفته دو هم که عاقل
بمعشوق نوشته در لزوم فرق و سر که در هر فقره رعایت

آن نگاه داشته هم آب از سر گذارنده بوقدم شمر شکر و در

فرق تا قدم سوخته آتش برق شمر آب بجهت ح یعنی آب از فرق گذارنده هم لکن
ندان در یا که قدم پیش او مانند چه بچست و آن گریه جدائی است و از سر تا قدم سوخته هم
لکن ندان آتش که برق چشم او مانند شمر است و آن آتش بجهت شمر یعنی شبنم بود

سکون رای مصلحت چه و آبگیر خورده همیشه و محض و نالاب هم گل زخم بر سر زده
بهار گل آن شاد است و تکی خار خار در یافته راه دشوار گذارند عاطفی ح شاد است
که بهار است گل نشان گل نغم ای بهار را بر سر خود نهاده ام و خار خار در پا سگت یعنی
من زخم که خار بیخ در پای من شکسته است در راهی که دشوار گذار است یعنی راهی که گذارند

دشوارست نداین راه رطبه و یا بس و آن راه مدعا طلبت هم فرق از سحر مالامال

ارادت بر زمین سحر انگیزی سجده ریز ساخته بل فرق تا قدم پیشانی گردیدن با او سجده

پروا خداح یعنی نمکه چنین چشم سحر خود را که بسبب سجده نمودن مالامال ارادت بر زمین

سحر انگیزی سجده ریز نموده ام بلکه از سر تا قدم پیشانی گشته برای او گردن سجده نیاز

پیدا شده ام و آن سجود است که نیاز و عجز از ان پاشیده میشود ای ظاهر میشود هم در راه بار

سخن چون مشانه بفرق زنجیر مویان می در آید و مویان حال اشسته و موی در پستان

خود که مانند زلف آینه رویان محتاج شمع نیست بلکه بگویشان آن سر حلقه کج گلهان ریز

کران و امی نماید در راه بار یک سخن در می آید مانند شانه که در سر زنجیر مویان یعنی معشوقان

در می آید و بجز ذره ذره آینه روی معشوق حلقه بگویشان یعنی علامه سر حلقه در زمین کران

معشوقان و امی نماید ای ظاهر میکند هم فاصده قطره زن سبزه و مشک که از غرور دانی و قطره

بفرق دویدن آغاز کرده میدواند و سلام عطر بار که چون نسیم غنیمت صحوای سخن شام جان

سطر گردانده یعنی فاصده چاکب رفته تیز زنده مشک خود را که از بسیار تیز رفتاری

نموده ویدن آغاز کرده است میدواند و جان سلام که مانند نسیم غنیمت صحوای سخن مغز

جان را معطر گردانده هم بان فرق مشک که صد فاصده مشک و صد سخن نافه گردش گردید

میرسانده سلام بان فرق که مشک راست میرسانده فاصده فاصده سخن یعنی بسیار گردید

یعنی تصدیق شدن هم بفرق کشتگان وادی ناکامی و آبله پایان دشت بی آرامی سخن قسم

آن کسانیکه در وادی ناکامی گشته اند و قسم آنها که در صحوای بی آرامی آبله اند هم از ان باز

طالع برگه فرق کردن رو از یاری دو مسامی بر تافته ماعی دن بگانه از سنگ آرام نیافسح
 از وقتیکه نصیب تصدق شدن بر سر آن معشوق روی از یاری دو معانی که اندیشه است یکت
 دل من که بگانه از سنگ و صبر است آرام نیافه کاف که قبل از ان باز است و آب قسم است م
 اندیشه ناروی تسلی نیافه ح ای از چ آشنای روی تسلی نیافه هم حسرت آغوش از بسکه
 چنانچه فرمای برودش کرده فرق تا قدم عضو عضو برنگ بگانه از تند آید از هر چه
 سح از بسکه حسرت کرده ام که او را در آغوشش گیرم و ازین باعث در اختیار روی دلو از سر تا
 پای هر اعضای من مانند گلبرگ از تند باد آیم از هم پاشیده شده است عضو کبر اول وضع اول نیز
 هر دو است جمع آن اعضا هم جدائی آن فرق مشکین در غم انگین که این دو بیت در سینه
 او واقع شده عشوی لغزش روی دایم پشیمانان از زونا مشک فرق اما نچندان پوزاد
 مو شکافی کرده شانه پوزاده فرق نازک در بیانه پوزاد مو شکافی وقت و دور بینی نازک ای فرق
 زاکت که در مشک نیست هم فانی چه میگویم از زونا مشک سیاه و کم به است و در است و در
 با مشک سیاه و اون خط است که مشک از آب بریزد و او از بر بر است سح سیاه خام
 خط مو و ف دایم شهرت ما بین هندوستان و ترکستان و مشک خوب در اینجا باشد
 آبر مو و ف و بجهت عیب هم آمده و صاحب انگیزی معنی ضیق النفس هم آورده هم هر زخم
 نمایان چون شانه بفرم از اخه در زخم کاری را در خن خن مشک پوسانده سح ح ای آن
 فرق مشکین بعد از زخم نمایان خبر آن چنانکه در سانه چاکا می باشد همچنان زخم نمایان بفرق
 است خن خن معنی بسیار بخیه تاثیر و ششوی آن مو بسیار زخم از مشک پر گردید هم فرق آن

مرد استخوان بجزو زینگی و سر لوح زینا نسخته چنانی تا دست بدامن صبرین سردر جو او
 ح یغنی تا که ذاق او دوست بدامن صبرین که سردر جو ایم او نخته است هم از دستبردش حاکم
 سر برانوا نمانده و چون اشعار ازین السطر گریبان چاک کرده و مانند حرف تازه رقم خاک بر
 ریخته مسح ای دستبرد آن ذاق حاکم کردار در سر برانوا داشته و ضابطه است که چون حرف
 تازه از سیاهی رقیق می نویسند خاک بر آن می اندازند تا خشک گردد من هم خاک بر سر
 انداخته ام هم تا آن شمع قامت سایه لطف از رقم برگرفته آتش جان سوزون که از شمع وار
 بسرم در گرفته ح یعنی از زمانی که معشوق که آن شمع قامتت سایه لطف خود از سر من برداشته
 آتش جبرانی که جان سوزو که از دستت مانتد شمع بسرم در گرفته هم بدان گونه هوای
 آن دمان تنگ و میان مارک در شور شکسته سرم چیده که از کثرت ضعف و ناتوانی تمام
 سو فرقم چون گره موگریده مسح بدان روشش خواہش یاد آن دمان تنگ و گراناز که
 من چیده که از کثرت ناتوانی تن من مانتد و سر من شل گردیده و شده هم و غم جانکاه چون
 در راحت بردم غم بسته و آب از چشم کشاده که هر سوی فرود دیده در یافت نام از گره
 ستاره رشک یا داز موی فرق بگو برگرفته یا قوت لبان داده مسح فاعل بسند کشاده
 جوست و لغظ لبین و کشدن از اضداد دست ای هر شزه من بسبب نظرات اسنگ یاد
 سوی فرق بگو برگرفته یا قوت لبان میدهد ستاره رشک صفت گره رشک است هم
 از بیم طالت شاط آب و خاطر نازک باجرای جدایی سراخازنی کند در بان لب گذشت نهاد
 نمی کشاید و بهین بکشور که لبان موی فرق سر بر اشعار است گفتا تا بد مسح از خطر طول شدن

خاطر نازک گزشت ط آباد است اجزای جدائی آغاز نمیکند و احوال تنهایی را نیز بیان نمیکند و بهر

شعر چنانچه سرانجام هر مقدم این شعریم از چه اشعار مقدم است اکتفا می نمایم **○** زیر گذشت

بیوت چشیم با یکی از سرگذشتیم بر این است **○** سرگذشت ما جزو احوال هم شهباک هنگام

صحت داشتن با خیال سرا سر جمال چشم نظاره و دستاره بیانی تونق سرا پا اضطراب تقاضا

انگیزات **○** تفرق تا بقدم هر یکا که می نگرم با که شد و امن یکشده که جا اینهاست **○** ح

در وقت شب که صحبت با خیال سرا پا جمال خوب دست میدو چشم مرا که نظاره دوست

بیانی تونق سرا پا سینه تقاضا ز یاد که نظاره جمال خود مشا به کم چون نظر میکنم صورت **○**

در چویداست هم غریب آمد و که کلمه الحوا بر بیانی یعنی عبا مقدم شریف کیر ترکان دیده

طوفان دیده باره تنهایی ز شنیده و ازین چشم زخم که از فلک ناتوان بین باور رسیده

کلب صفایان شرف زبان کشیده **○** ح کبر آمده ای آفر شده و شکل الحوا بر سر که برای شرف

چشم سازد عبا مقدم که در بخش الما در شرف عبا پرست کیر ترکان اندکی و نیز مستعمل معنی با کلب

شده چشم زخم نظاره به یعنی سبب این ز رسیدن عبا چشم زخم است که از فلک آن رسیده

صفایان بسیار هم حیرت داشت از آن چشم و چراغ اهل نظاره است که تا اثر مدعی و مدعی

پر خاورد و با ای - رنسی فرق مردم دیده حال بلرغ یا بکار از تیر آن باقی زردان فرسای

بست بر به بار و از نه **○** ح چندانست لفظ مرکب یعنی آمد سر زندی یعنی زوار **○**

زرد کلب دیده **○** فلک پای محبوب یعنی آنکه تنهایی ای ز بر پای یعنی آن یای چنان مرتبه **○**

که فرود آن را زین پای خود دارد و فرود آن نام ستاره و بسته از یک قطب شمالی استاره

دیگر در مقابل او دست که آنرا ز قد گویند و هر دو را فزندان گویند بر یک نفس تا سینه
سازد ای قدری خاک هم در این که تا حال این بر گردان دادی حضرت از سر جان بر
و جان بران در چارپور نیشاند و در وقت سحر آگین از روی ظاهر از سجده آن آستان
زمین آسمان محرم مانع صبح و آتین ای بسبب این و آدی بجهت صحرای سر جان
ای از خیال جان خود دست بردار شده در جان پرورد و از مشرق از روی ظاهر
ای بظاهر زمین آسمان صفت آستان ای زمین او نمیزد آسمانست هم در
تا گردن و سوخته بارطالت است و چو اعمق سراسر عرق ریز خیالت ح در
بارطالت فراد از خود کرده هم در سردار که از یاری بخت بلند راهی گذاری
و فاداری سر باز و جهان خدا سازد دولت پایدار نیکی می در عوض گیرد فرق بر
با وج فزندان بر او اند ح یعنی الحال این اراده دارد که سر خود را خدا سازد عوض
اعراض جمع ای بدل سرداون نیکی حاصل نماید **س** آنچه دارد در کف دست
یک میترسد از زیاده شرح یعنی شای که دارم چنین است که سر یکف دست بتوانم
لیکن ازین سخن گفتن میترسم که زیاده سرست ای بیوگی زیاده سری یعنی فضولی و
و بیوگی **س** اگر قبول در تو افتد مفت **س** افکند در ره که میگذری **س** جان چا
تاری سازد **س** سر کنی هر کجا که جلوه گری ح سر کنی ای شروع کنی یعنی هر جا که باز آید
هم فرقی که تا راه آن فرق و از دران گشته بار در شکر گشت و جای که فزای فرق آن
جان جهان است **س** سر او را بیرون ازین کردنست ح تا از صدق سر او از دوران

موشوق بار و شش برنج و دو بال هم استغفار خدا خطا کردم سو کند بعشق و قسم بهت که اگر

سر که خدنی ست بس محتر با اندازد و هزار جان که تخد است بس محتر جان سر و بالا اندازد

ح استغفار بخوابد برای اینکه درین چند سخن که گفتم خطا کردم و قسم بهت میخوم که اگر

سر که خدنی ست بس محتر با اندازم و هزار جان که تخد است بس محتر جان سر و بالا اندازم

پنوز شریزه ام چاکه میگوید هم هنوز فرق خیالت از نگامم خدنی در پیش بس با وسینه اند

زخم ماخن حارستی دستی بس بر لبش صح یعنی از عیب تبه دستت که هیچ شایر نگردم سینه

خواهم بودم اگر سپهر چیر سنگ در دست باشی شانه سینه چاک اره و دوسر بر فرق

شد خیر با نابت خدی تو انم گفت و سسر تو از ان زنجیر تو انم گفست و گر چون آینه

صد پاره صد شکست در دم افکند ترک روی و فاکند استن تو انم کرد و دوسر ماخن از ان

آینه رو تو انم گفست صح یعنی اگر آسمان که بدین صفت موصوف است ای بی درت

و بجای ایذای من سنگ در دست دارد مانند شانه سینه چاک اره و دوسر بر فرق

شد صلابت که شانه را از اناره نیراشند همچین اگر آسمان بر سر من اره گذارد ثابت قد

زار صفت تو انم کرد خیر با عبارت از صفت است که دوستان از دوستان شوند بخیر

عبارت از صوح و محبوب و مضمون فقره دوم همچین است ای طاهر است که اگر آینه را صحت

کند البت بدون هر یک رو نظری آید همچین اگر آسمان صد پاره کند روی و فاکند

داشتن از ترک بخوابم کرد یعنی ملاحظه خواهم داشت آینه روی موشوق و موشوق در

داشتن ملاحظه و خاطر داری کردن هم که از بار گسیختن و باغی در آینه خن خاک بی تیری

بر فرق دانش ریختن سح خاک بر فرق ریختن عبادت از حرمت دانش است و ریختن

گویی داشتن هم خوشاوت سر باخته در عرصه ستم قاتل پنج برفوش بنامه و از استلای

لذت ذوق دیدار زبان زینهارش از کار افتاده و فرح حال فرق از قدم نشناخته که در

جوانگاه سر بازی مانند گویوق دو دیده و از ضربت سیل چو گان به از خاک مجالی گرفته

سح سر باخته عاشق عرصه ستم میدان ستم یعنی تیغ قاتل بر سر او باشد و او را از ذوق

لذت دیدار زبان الامان از کار افتاده باشد ای بی کار شده باشد یعنی پناه نمواند فرق

از قدم نشناخته لقب عاشق است یعنی کسی که در راه محبت از سر و قدم تفاوت نمواند

از خاک بجا نگزیده ای تغیر گرفته هم غرور عشق غیور فرق بر مبریده نازی بفرانگ نهند

و طبع نازک سپند محبت هر خیره سگر اند سپندوح غیور بر وزن قیوم معنی صاحب غیرت

پس بوده ناز بر ابروس بفرانگ نهند ای قبول کند خیره سر شوخ و فضول و دیوانه و کرامت

هم چون قلم فرق به تیغ شگافه کار بسر افتاده باید که درین راه خطر ناک قدم فرسافتی بجا

قدم ترا ننگ داشت و مانند تیغ آب از فرق گذرشته چهره بخون شسته شاید که درین محروک

بگر سوزد بان که از علم سر بلندی تو انداز داشت سح فرق به تیغ شگافه و کار بسر افتاده

لقب است یعنی کسی که مانند سر خود را به تیغ شگافه باشد کار بسرش افتاده باشد یعنی بسیار

محنت دید باشد آنکس در راه عشق که جان فرساست سر خود را بجای قدم میواند که گذارد

و کسی که مانند تیغ آب از سر او گذرشته باشد آب از سر گذرشته و چهره بخون شسته لقب

بیشاید که درین محروک جانگاه عشق علم سر بلندی بر او از دور درین فتره و کسب است یکی باید

دوم گذاشت و از ششم هر زود رخ ز نیاز چه سستی جناب عشق را زینید و هر خود بفرق
 ناز و قدم بوی گدشته در آتش بگاه بند از بی جگری نشکرید ح زود رخ ز نیاز یعنی عشق را
 زود پس زیدای افاق نیست خود برین خود پسند و مگر و جاهل یعنی هر خود سر که از
 در راه عشق از نازگی رفته یعنی کهن و فرسوده و تجربه کار شده از بی جگری صبر نمیکند هم قول
 عشق را کهن ناسوری جگر از آتش محبت سوخته و راه محبت بفرق سر کرده خارتما در پاره شده
 که اگر صده کوره آتش استخوان بر افروخته شود و هزار محک تجویب در میان آید ز بغیش اخلاص
 در سفسش کامل عیار و درست سکه دبی نقصان بر آید ح یعنی شخصیکه کهن ناسور باشد
 و جگر از آتش محبت سوخته باشد در راه محبت را سر کرده ای شروع کرده یا بجهت تمام
 آتش کردن نیز یعنی رفتن آده کاف یعنی چرا که کوره بضم اول کتخالی یا بجهت آنگران
 و زگر بغیش خالص و سرده هم قد سیکه در راه عشق کام سنج گردیده عزیز او و فرقی که
 مجرب بود و پدید از تر خدا با وح فقره و عا یست تر ز او ای بر پا و قائم بناد ای
 نشاد هم چه حسرتها که هر لحظه این فرق بر زمین نیاز بر بخت فیروز فرق بر لب سودگان
 انجمن حضور نمی برد و چه خوانا بهای غیرت که هر دم از نایافت این اقبال بجز وال بخورد
 یعنی کسیکه بسبب بخت فیروز خود حسرت خور بر لب انجمن حضور سوده اند و مگر سر خود را
 بر زمین نیاز دارم بر آنها حسرت می برم چه حسرتی که ای که ام از حسرت که نمی برم
 سخن کوتاه بعد از این حسرتی تاراج داده و کوه کوه بارانده و برفق افتاده بر آن است
 که اگر بخت کوشش را لغات بد سازی فرو آورد با عمر فرق از قدم گرامی بر دار و ح

یعنی مگر خود را بتاراج داده ام بر این سرست ای برین جلال و اراده مستد و مسازی
رفاقت یعنی اراده دارم که سر خود را از قدم گرمی بر غلامم هم از قافله نند که نقش بجز
میاید در صفا که خمیرم غباری نیست و جنس بسیار خرد یا لطف عام را در کاروان
سرای دلم است بسیار شرح ای از قافله غلبه عشوق که برشش برسد طول نیست و از
من جنس یک خرد یا رشش بسیار باشد آن لطف عام باشد ازین جهت که بر هر کس می باشد
در کاروان مساوی دل من است بسیار دارم هم اگر چه معشوق غلط انداز برای پی گم کردن
در راه استغافم فریاست اما در باطن فرق نیاز طالب در کار رحمت و آغوش
عاطفت تا از مطلوب جاست یعنی معشوق بالعکس کار کننده است تا کسی مطلع
این صفت معشوقست ضابطه است که برای پی گم کردن فعل و ثرون می نهند یعنی
غلط انداز یعنی بالعکس کار کننده بظاهر از من استغافی نماید پی گم کردن یعنی بسبب معشوق
گم گشتن در راه استغافم فریاست ای میرود یعنی التفات نیکو تا از فاش
نشود و اما در باطن آنچنان بر سر مهر بانیت که سر تا عاشق را معشوقی در کار خود
می نهد هم فرو از فرق اول عبت که لب فوق صاحب پیشانی و شور اند از رنگ سپید
و عاری نیز از فرق مقدم دور شرح و تقصیر فادع رای مصلح جمع فرق با کسب کرده
عیب و عاری کسی که نیکو ماند فرق صاحب پیشانی یعنی صاحب طالع و صاحب شوق
هم برین اعتقاد است که هر گاه آینه رشش حسن عشق بکمال رسید در بنا حاد جانان فرق
توان کرد شرح حاد جانان ای جانان معشوق پیوست هم اگر زیاد برین بساط

بر آنجا نرفت تا بگشودن باعث تصدیق و موجب صدای غمی نداشت کاروان کلان
 مانع گران بجا سجون در دوگان سر اسرود فرق نیاز آلود موجود و دیار شدت ح مانع گران
 نیت که مبعوض است در دوگان فرق نیاز آلود که سر اسرود است موهوب شدیم هم و اگر از
 سنگت رنگه بر هیله لب غمی اندیشید در یادیا که هر کس بر فرق سر بر زمین بخاورد
 آن استخوان آسمان مگای پاشید ح ای گوهر سنگ خود را بر سر آن کسانیکه سر استخوان
 معشوق سخاوه اند نثار یکدم هم پوسته سایه لطیفه بر فرق ارادت گشایشان و قدر
 اندیشان گشوده بادح این فقهه دعا چیست رخنه سید هم در لوازم
 پشت که در هر فقره درایت آثر انکاء و ششم
 پشت بدو ارشته گدورت کن الم پشت لذت نشسته پشت با شکست اندوه و غم
 ضابطه است که ضعیف پشت بدو اریمان پس بگوید من آنچنان ضعیف و ناتوان شام
 که در گدورت کده پشت بدو ار و اوه شسته ام و از باراننده و غم که بسیار بارین
 افتاده است پشت من شکسته شد است هم نظر پشت یاده و خسته انفعال دست هم
 طالع بر که رگه بر رو بدو ار آورده چخالت رو نیافتن از اقبال خسته بخت بر آن استخوان
 کشین ح چون مرا طالع تصدق شدن بهم رسید بسبب این شرمندگی نظر خود را بر
 دارم نظر شرمند ام و رو بدو ار چخاله آورده ام بسبب اقبال که یاری کرد مرا تا بد
 او استخوان بخت خود را بر آن استخوان یکایم رو نیافتن بدو نیافتن هم پشت یار
 زده دوگان تمام زیب تعلق نا آثر شده مار و بار بسیار خریدار تعلق ح غیر تعلق

دکافی است تمام زینب بر حساب او نشت بازده ام و تملی که او را بسیار خریدار است از او
 نشتار و هشتم هم نشت پیش سید افکار خارا بالین خاستر کار با عیار کرده
 در طلب یار و بد صبح غیر نشت ریشین و غنی افکارم بالین من خداست دستبرین خارا کار
 با عیار کرده ام و در طلب یار و بد میگردد کار کرده ام و فیصل نمودن هم نشت بکره
 میدان ثابت قوی و وفاداری نشت دست بر زمین عجب بر نهاده عرصه جان نثار
 مع نشت دست بجهت حکم و دل جمعی یعنی در میدان ثابت قدم و وفاداری نهایت حکم
 تمام دارم و در میدان جان نثار نشت دست خود را بر زمین نهاده ام یعنی حاضرانده ام
 که در من حق جان نثار به تقدیم نمی رسد ام که در دوکان یار و دوشی نشت و در کس
 اخلاص بجا بیاید و دل خواهش دنیا در پس نشت انگیزش آینه زنده قضا
 مع یار و دوشی لغبت یعنی در دوکان یار و دوشی نشت اخلاص که نشت در دوکان اولد یعنی
 حاضر و غائب کیان موجود است و دل خواهش دنیا در پس نشت انگیزه است اگر آینه
 زنده قضا است و دنیا بمنزله زنده است هم با شیری بر خوان قاعت ازین و ندان کیان
 سنگ غبته شور نشت تو لغت جگر طرف لبته و نشت دست بر دمان طمع نیز ندان که
 چشم زده یک و دنداش شکسته مع ازین و ندان ای رغبت تمام طرف است یعنی
 فائده برداشته نشت دست از دن ای طبیب آنچه زدن یعنی طبیب آنچه بر دمان طمع نیز ندان
 و اگر نشتیم چنان زده که یک و ندان طمع سنگه است هم از نشتی دل روشن که کرد
 شمع نشت و در دوازده فایت اتحاد که حضور و غیبت بر هدست او محبت می نثار

پشتی مدگاری پشت و در غار دای تفاوت نمیکند حاضر و حاضر یک است هم در وقت
 ادب مانند شمع باد که از دم خیم زندگی پروا ندهد چون شعله از باد پشت یاز بسجده مرا
 خم ساخته است توقف بفتح اول جا ایستادن حاجان در کعبه و در کعبه دیگر هزار باره نیازم
 ساخته یعنی دل من پشت از بار باره نیازم ساخته است هم بجز عرض پشت تعلیم بجزیت
 حضور و کوشش صفو کوه طوری که در گمان دور بگذرد استمان بجز قرین نور نشان آورده گمان
 پشت پناه زیبایی قرة الطهره حیاتی که آسمان پشت خم کرده سنگینی بار کوه پاسنگ عشق
 عریبه ساز او است و خورشید پشت بر تافته تاب آتش هر برق شش در حد سوزن است
 که از اوج بیخ پشت تعلیم خم کرده شدگان حضور چنان حضور که تیره کند طوری که در حضور
 پشت پناه زیبایی صفت مدوح است یعنی زیبایی را پشت پناه است در حیاتی را وقت
 پشت و چنین معشوق که با عشق او که کوه در مقابل آن نمیزد پاسنگ است چنان سنگینی
 دارد که آسمان زیر سنگینی او پشت خود را خم ساخته و در او که برق پیش او مانند شمشیر است
 تاب او آفتاب هم پشت خود خم گردانیده است و لطیفه ای که آفتاب پشت بطرف او میآورد
 برق شش در حد سوزن و طاقت گذار هر صفت آتش در دست هم تا ترک چشمش که کین
 کمان کشیده بر پشت زمین کف خاکی نیست که در آن از کشته پشته پشته در خاک و خون
 نعلبیده ح یعنی تا ترک چشم او که کمان کشیده است بر پشت زمین کف خاکی نیست که
 در آن کف خاک از کشته شده گمان پشته پشته در خاک و خون نخته باشد هم حال همین که از پشت
 مسی زاده بمقتضای اللولده سرلابیه در اعجاز جان بخشش داد و داده ح حال که بر پشت

افتاده گویا از پشت سیخ پشیده است بدستور اولاد پسر لایحه پیر او که لب است بزرگ
عین این خلل هم جان بخشدم حال بر پشت چشمش چنان جاگزیده که از قوط لطافت و صفای
عکس مردک از آن نمودار گردیده ح بر پشت چشم او که حال واقع شده خالی نیست بلکه
بسیار لطافت کرده دارد عکس سیاهی مردم چشم در آن افتاده در اینجا وقوع و دفعی قائم مقام
اثبات است هم اجازه صبا در چمن بر سحر بر که سوار شیش لبریز شوق عمار گل بر پشت کشید
و گل نازنین خوی سرشار خار آرزوی غنچه در او گل کردن و گلین ایسب سبز گردید ح
مین باد صبا که ناله است هر سود چمن بر ایسب سواری آن محشوق لبریز شوق است ازین دو
غماری گل را بر پشت خود کشد و گل که نازنین پوست لبریز بسیار بسیار این قناست که غنچه
مادر او گل کند و گلین ایسب را سبز نماید هم گل طراوت لبریز و شیش به باد آوا و خار سبز ترنگان
از پشت خار گذار ح یعنی گل روی او که طراوت لبریز است آراینده بهار است و در گل
او که خار سبز است گذر کننده در پشت سنگ خار است هم استغنا از تقاضای بلند
و آه شکوه و تکین از دقار گران بارش پشت بکود ح پشت بکوه عبارت از خاطر جمعی
تقویت هم دیو لرجم حوت از پشتی بانی عصمتش بر پا و صحن صدف کده تقدس از پر نور حسن پادشاه
لبریز نور و صفاح پشت بانی مددگاری و صحن تقدس که صدف کده است هم آبیاری حفا
چهره جای در شش آب بر روی از دم در پشت گرمی چشم گرم گناهش پشت جاگرم
ای قوی هم کاکش بار است که خار پشت شانه زد مگر از او است در افش خاک سیت که بزد
دل سنگار او بر ساند ح صاب است که سوراخ یک سید یا شش بخت نیاید و مار در آن

پس گویند آن سوراخ را آن درشش برابر بطریق خادمان ساخته و درست نموده که بارش

تیار شده خود در وی داخل می شود تا ریشش در شستی و جانور نیست خرنده که او را در

همدی سینه گویند و ریشش او خار را باشد میرساند و در اینجا خبر است یعنی بعضی میرساند

و پشت و در وی نامه اتحاد علامه را از الفاظ شکرانگ و معنی سوزان مشرق همان صد ملک

خورشید میگردد از ح اتحاد علامه صفت شکرانگ صفت الفاظ سوزان صفت معانی

بیشتر گرمی شکر زبانی لغزش گرمی چراغ برعاری برداند و از سحر کاری و رنگ سازی

با و دامن نفس شمع مطلب روشن بسیار روح شکر زبانی ای فصاحت ضابط است

که شمع از با و دامن گل میشود و شمع مطلب خود را با و دامن نفس روشن بسیار

سحر است هم و پشتی که ابر قلم در بار قلم آید طوفان در بغل که ابر از جایش آب

بر روی آب می آید و شرح شکر کاری چشم پر در استین که طوفان از گریه اش کشیده

می نگارد روح یعنی قلم که نمز که رنگ ابر است بعد کاری او بر روی آب آوردن بعضی ظاهر شدن

و کردن چه صریحت چیز که بالای آب نماید شش میشود چشم موصوف بگرد استین

هم که چشم این بر او دارد و در آن گویا که از سیل شکر که محیط شکر بر سر داده که در

زودش از صدف پشت دست و عجز بر زمین نهاده روح و پیچ چشم من از آن گویا که از

اشاره جمیع است دور شده در آن حالت سیل شکر که محیط بر و شکر برده بان رود

و این سر داده ای را کرده که در پایش او از صدف پشت دست عاجزی بر زمین

نهاده است و صدف صورت دست و در زمین میباشد هم درین بیاد طرب است

که گلبانگ عذیب در گنبد ز گنبد گلین گلین حیدیه و گلین که در موسم برگ زریاد از خار پشت

میدارد از فیض این آب و هوا نمودار و هم طاق و همس گردیده صبح ای در وقت که بهار

سرا طرب است و آواز بلبل در گنبد گلین حیدیه است برگریز خزان بچرخ و خزان گلین

بصورت سربا پی شده بود الحال از نسیم این آب و هوا مستش گردیده مانند دم

طلا شست هم گل شکفته آوردی بو گلین او ای آورده و ز گس نیم ناز از ناز پشت

چشم نازک کرده سح ز گس نیم ناز نوعی از ز گس دور نشسته دیگر ز گس به ناز و در نشسته دیگر

ز گس نیم ناز با آبا اجد پشت چشم نازک کردن یعنی ناز و عتاب کردن معشوق باشد

هم لب جو بیار لطافت با بر برگ پشت لب زو حطان سبز گردیده و پشت شاخسار

نوار مانند پشت گن ما سوریان خمید سح یعنی جانکوب معشوقان از سبزه خط سبز

لب جو بیار هم بدین نظر گردیده و پشت شاخاکه پراز غنچه با بود زمانه پشت آن کنگر

ما سور گن در پشت با و آن پشت کوزی باشد همین طور از بار غم شده هم تا گلشن عکس گلین

چهره خود را در رنگ چشم انداخته پشت آینه آبروی آینه رویان گلین را از حالت تر

سح ای اذان وقت که باغ عکس چهره خود را که رنگین است در با چشم انداخته پشت

آینه آب آنچنان لطف حاصل کرده که روی معشوقان گل چین را شرمزده ساخته و پشت

روند لطف شاد است هم اگر درین فصل طراوت آگین استعاره نازکی از گلشن نماید

خار پشت درشت بر جو من سینه گلبدن زبان پی طاقه کشاید سح ای اگر خار پشت

درین فصل استعاره نازکی از گلشن نماید بر گل من که سینه اش مثل جو است و بدن مانند

طعمه نیز پخته با بای فارسی طعمه در سینه هم دور از گلشن و مهال کار این سحر بود

خار تمباکوبان ارغوان از ششم دندان بر جگر نشسته هر لحظه است دست

بدندان گزید نیست و کردار این غنچه خاطر خار خار شوق در دل که از غم چون گل خون در سینه

مکه صبح ای سکه سرگردان هستم و خار تمباکوب پای خود دارم از آن زمان که دور از

دعالم شده ام مانند ارغوان که از ششم دندان بر جگر خود نشسته است همین قسم دندان

بر جگر نشسته یعنی کمال محنت و مشقت بکشم و مکه غنچه خاطر مخلص شوق در دل دارم

هم هر سحر بوی مژده مواصلت پشت پا برید صبا خاری صبح ای برآمد و شوخی

مناجات قاصد صبار پشت منجارم ای خوش یاد میکنم پشت خاریدن کنا به از خوشی

نمودنستم تا از گردش سپهر کوزه پشت شمع آئین و حبه باز مژه چین بدست

ترکیب این ناتوان خمیده پشت از هم کسب حبه و قهرهای همساک شمش از یکدیگر برخیز

شعبه آئین باز گیرم از گران بار پندار منی سبکدوش است و پشت بر تپان خود پرستی

کرده در راه کعبه و مهال سخت کوش صبح ای تعلق هستی ندارم و پشت بر تپان خود پرستی

کرده ام در راه کعبه و مهال محبوب میدوم هم اگر صد توی پشت سپهر آفت باستم هم

گشته کین بر خیز ز همان این پا بر جامیدان و خانه اند چنانید و اگر هزار فلک نیروی

کین با هر کار یک کرده خبار نثار بر آنگیز ندوی این خاکسار از دست آن هستان زمین

آسمان نواندگرو اند صبح توی پشت زبردست و آفت را سپهر قرار داده یعنی اگر

زرد آور سپهر آفت باستم باید شرک گشته کین من بر خیزد و اگر هزار فلک نیروی

که گوید ایشان مثل زمین باشد با محبت قطع آشنائی کرده با خان و اگر همراه ما شقی
 پا بر جایم و در میدان و غایتی بدم تواند چنانچه دوری این خاکسار را از آن آستان
 که زمین آن آسمانست تواند کرد و ایند باید دانست که درین فقرات دو سبب واقع است
 یکی نیز غدا انگیزد دوم چنانچه و گردانیدیم جگر این نزار کمان پشت که آب باران بگوش از
 سر گذشتند در جدائی آن تیر قامت از شیر باران حوادث چرخ چون جگم پش سوخ و سوراخ
 ح ترا بگسوزن و غرض تیر باران بارانیکه در ایام تیر ماه شدت تمام که ببندی سوخت
 گویندیم برهوشی پشتش از باران توانی خمیدن ساز کرده که خاک مشید در کاسه زانوی
 از نوره پشت موره گردانی آغاز کرده ح یعنی پشت او بطور عمده شده است که
 باز بگسوزانوی فرا کار ساخته و از نوره پشت من موره گردانی یعنی بشه بازی آغاز کرده
 تهر گردانی سانک بجان پی را گویند و این بجان پی را سنگت کاسه می نماید این سخن
 کرده و میاه سرد موری آسمان بسم انگشت نما و خروج ریا خور سخت جابر جاح ضابط
 ست که از سردی ناخن سیاه می شود پس مکه گوید شده ام از میاه سرد موره آسمان که
 بظلم انگشت نامست و میاه نام خزان ست که موسم مر ما باشد و خروج ریا م لیکن از ناخیکه
 سخت جانست در جاهم که مقدار یکست ناخن مدعا بگسوزش ز رسیده بسکه از جای
 باقیست توانان سخن کشید هم تن ناخن و اگر استخوان گردیده ح یعنی سکه بدین صفات ام
 بسکه از جای و زاق که بار و ز قیامت توانان ست سخن کشیده ام همه تر ناخیکه در استخوان
 رویده یعنی استخوان گردیده نیز استخوان بیرون آمده هم این ضعیف پشت بدوار مانده در راه ا

بروشی نشسته که بس مرکب غارش لصد هزار چای خیزد این کربان کسب کوی توین

از چشم کشاده بدن گوید پشت زمین نقش خون ز بسته که بعد از هزاران باران

ریزوح قوی ضعیف ای بسیار ضعیف اشارت بخوای نماید که من از ضعف پشت بدوای

مانده ام تو دوشی ای بلوری که بعد مرکب هم باد صحران را بخیزد زنگه گریام و سیل گریه

توین کشاده ام پشت زمین از خون خود چنان مرثسم ساخته ام که هزار باران در تابان

اورا زامل تو اندر دم این میزای خمیده پشت بی ساز و برگ تاجد الززم و صان با حوان

جگر سوزد به استانت از گوشال ستم فلک خارج آهنگ کج ادا با این بار چک

پشت هر که برتش خودشان ح خارج آهنگ سوزوی پرده که بی اصول با جنگ

موصوف شکسته پشت صفت ادم برگی ناتوانی درک درش نقش شکسته پشت این

تین بوز تمانی لبان پشت کمان شکسته شکسته این سرب هوا آورده خوش تر انگیز

تاد در دستم قدم سنجی گزیده بسکه خار باد در قدم خایده و از پشت پایش کشیده پشت

پایش نمود از پشت خار پشت گردیده ح خار پشت جانور است که آنرا ساهی و سگینه

از شغال خرد میشود وقت غمش موی بر تن او میخیزد مثل خار مادم الحی فتوی بار است که بر

سره که افند یغده پشتش از لاغری نمودار کرد و محبت آتشی است که سر که در گیر دست برش

چون پوست پشت بگداغدار سوزح عینه این باره تو بر سر هر که افند استخوان

نمودار کرد و تین پشت استخوان که از گردن موصول است و محبت گو با آتشی است بر

شخصیکه شغل نودش سه خنده داغدار چون پشت بگداغدار هر بجاری که در آتش نگاه

از پنج نسلان داده و شش بر جرح کشیده محبت زخمی بر رو برداشت در مو که فردان

چشم از پشت پای چکات تواند برداشت و دم بر خودی تو از انوشته حیح یعنی محبت

که شش بر جرح کشیده و پنج نسلان داده پس از جرح هر یک که در انوشته نگاه

زخمی برداشت در مو که فردان شش زده خواهد ماند هر کدام نام نام در جرح کشیده ای بر

رسیده چشم از پشت پای چکات برداشتن ای شش زده بودن هم قدم در شش زده

محبت زده که در مو که فردان شش زده است نموده چنان که در بردان کار زاری تواند

و نقد دل در بازار لغت هزار دست ندان که در چار سوی اخلاص سماع گران بری

دل گفاری لصد جان خرید کرده رو بر رو جو از فردان اعتبار چگونگی زبان بلاف محبت

کشود حیح یعنی کسی که قدم در نزد محبت که نبرد قیامت است زده با و در مو که

رو از نامی شش زده ای بگر خنده باشد چگونگی فردان کار زار کند مسخر خود تواند

عنا بدست که نقد و سماع هزار دست در بازار می نمایند چار بر آید پس که نقد دل

بزار دست و بازار زده با و در بازار اخلاص دل گفاری که سماع گران از پشت

خود کرده پس آنکس رو بر رو جو از فردان که اعتبار داشتند چگونگی بلاف محبت تواند

کشود و شش زده ترکیب فل شست نمودن گر چنین هزار دست ندان ای عیار نمودن

چار سوی بازار چوک اندش کبر ثالث قیمت و نرخ تصدای ای بجای تصدای

قسم لعیانی که از صفش زین زین حال برست شش زده است و بار عظمی است
بخا که گو مان فلک شش حیح شش زده نام اسپر و پر و زخمی یعنی اول شش زده

که برای سواری نگاه دارند در صحرای عدل او شیر بارگ هر گنگ و گنگ است
راشانه و پیرنگ تیز چنگ یعنی در صحرای عدل حق تعالی شیر بارگ کوی هر گنگ است
یعنی همچو بز غنیمت و مو بره را پیرنگ گنگ شانه سپاهد زنگت بر وزن گنگت کوی
گوزن و آب و آنچه در دشت بود جدا و کرد یعنی فرنگت یعنی کرو خانت و
دشمنی و اندک مایه دشمن با نجات و فائده در دشت و شیرین کار و کوه
هم که پشت بارگی طاقم از کثرت بارغم ریشست و گام نخی تخم از قوط گام زنی بر خارزار
باب از ششتر ماه مال از شش ح جواب شست بارگ اسب که بر و بار بردار گام
زنی راه رفتن شتاب و در ششتر دیگر پشت یابوی بارگ طاقم بارگ صفت یابوی
دوران گرگ آشته شیرینه رو بستیزه و آویزه نهاده و بقوت بازوی قوی نیز دیشتم
بر زمین آورده ح گرگ آشتی کرد و قفاق و جله آویزه یعنی دان پشت بر زمین آورده
ای زیر کرده هم هر گاه زمانه خودتوار پنگ خودت شفقت بر سرم میگذاورد
پنجوزیر پشت و انغم میخارد ح شفقت یعنی در بانی پشت خار و عودت که بصورت
پنج از آهین می سازند برای خاریدن پشت هم دور از آن آینه ح ر آینه پشت و در
برابر دلم زنگار است و جدا از آن نوبهار سن چشم سمن سیجایم آینه دار پنگ کلان
ح ای دل من آینه پشت که پشت و در برابر است چشم راسن سببا گفته با
اینکه از باعث کثرت گریه سفید شده هم بالطف قادریکه چون عفاش زخم
گرنیزه پشت گزیش خس از نزار کاره ان آتش زبانی نه بنید ح پشت گری و در

عینه آتش را چه طاعت که خشن و خفاشاک بسوزد پس از عبات او اندیدارم **م**
عقوی چشم که دست در بر سینه این آرزو لبریز تماشا از نمود و از هر دست که باشد
در یک چشم زدن صورت هر دو بوج حسن در نظر جلوه و در مح مستطرد و در دیده
قوی پشت کسیکه یاران و انصار زبردست داشته باشد یعنی مگر لبریز تماشا
آرزویم که دست در بر سینه من گذارد و دست ای به نزع چشم زدن طرود العین
م تا آینه پشت در و کبان صبح را مصطفی خط شجاع هر در صفا کار است آینه
پشت بر پشت کردگان بزعم حضور لایع الکرزنگ کدورت و طلال بیاد و مایه
کمان بر طرف اجابت کار است خنک اراوت رو باستان آوردگان با باج
مقصود سنا و مسح این غده و مایه است مصطفی کبر اول چیزیکه بدان رنگ تیغ آینه
و جوان بزوانید کاری با بای میورف گذرنده تیر کاری از نشان بدین سو گذر و دور
کاری کسیکه جنگ آرموده دشمنان را گشته باشد رفته **م** چهارم **م** از چشم
انگنده نگاه آشنا و از نظر انا و غره فریب اداح ای از چشم نگاه آشنا
انگنده ام و از غره که ادای او فریبست نظر افاده ام **م** و چشمی نگاه چشمه خون
چشم گشاده حسرت جانگاه سر بصر ادا و نگاه بر پشت پا و خسته افحال جان فشان
روشن سواد نسو سحر چون پیشانی مسح نگاه بر پشت پا و ختن ای شرمده
شدن جان ناشانی خدمتیکه از خلوص دل میکند روشن سواد چیزیکه با سانی خوانده
و خط خوب کسیکه ذهن تیز داشته باشد با ساری نام کسیکه از قوم موسی علیه السلام که

گو سله ساخته بود از زرد و آن گو ساله آواز میداد محله قصه او آنست که چون میریخت
 السلام بر ما و این سوار شده بر آن غارت کردن و چون و قوم او آمده بود این سوار
 خاک از زیر قدم اسپ میریختل بمیداشته در گو ساله پر کرده بود و خاصیت او آن بود
 که آن گاه بیکت آن تراب با و نژاد هم آتش بخیزد زده نگاه حشر آلود خانه بسیار
 داوه پاک طه زریب گوشت جای نمود ح گوته تبسم هم نگاه آشنای گانه از چشمش
 گزشتند گریه شودانگیزه جو شس ح نگاه آشنای شخصیکه او را دیده با و از خاطر
 و از ششش باشد که گایدیغ انخاب از سر گذاشته غرق که جانب دنیا و ما فیها بسیار
 نداشت هم دامن بعد خون جگر بست آفاده بگانه دوست از کف گذاشته
 بعد خون جگر ای بعد شقت و محنت هم خانه از ترکان و سیاه از درک دیده و در
 از پرده چشمی سازد ح یعنی نکه چنین و چنان هستم علم از ترکان و سیاهی از در
 دیده و حریر از پرده چشم ساخته مد عار ای نویسم چاکه در فقه آئینه بگوید بسیار بیک
 فزه ست هم و بجلوه کوی صورت مد عار نظر گویا اثر منظور این نگاه مد برانی و خوش
 نشانیان نظر لطف پنهانی ح یعنی آن که اینکه از نظر مد بر با شفا نظر یافته اند و در نظر
 پنهانی شفا خوش شسته اند هم نظر بافته کنیز نور اللوارا چشم نگاه چشم او
 ح نظر بافته بخت تربیت یافته و نواخته چشم معاینه مسرد و حریف هم خوشی نگاه
 آهویزب لطافت بدن پرده چشم جامه زیب ح هم آهویزب صفت نگاه
 بدن صفت معشوق و پرده چشم نیز صفت بدن هم لطافت رشت برده و شش نگاه جا کرد

نظریه بسیار چشم بر آورده است لطافت شست عشق بر دوس نگاه کرده صفت آن چنین نظر
 از نظر چشم بر آورده صفت هم بیکانه نگاه در چشم از نگاه استماع هیچگاه تفاوت نظر از حالت
 صفت بر چه صفت نگاه است این علامت بر لنگه پرده چشم پاک بین نگاه قدوس آن است با هم
 دور میان نگاه از گویند گرفته موی ناظر از دور نگاه و در نظر از نگاه از گویند بر گرفته این
 در بی نظریه ای چشم حال شده هم که نگاه است از دور بر سرست عبادت شاکل هوای نگاه در دستان گفتن
 نظر عمل نظریه چشم زود و فکر هم می برد از صحت ای بگویم صفت عبادت نظر نظریه چشم کس می برد از
 هم دیده افزود چشم از نگاه از چشم می آید بر دیده تمییز است گنجه هم از آن باز نگاه از آن
 صفا گویند هر آن که دیده چشم زونی نیست صحت چشم زونی ای یک خط نیست هم که حال از نگاه از
 چشم صفت چشم دیده دل اهل نزل در خلوت که خیال بر روی دل آرایش خاطر و یک از خیل
 وصال آن گوهر گنج حسن محبت است نگاه گشته چشم خیل بجا دیده که است صحت گشته چشم
 ای دیده خیل متواتر یک جفا بسیار دیده که از صفت قهقهه چشم و از و آجین عشق هم
 زیاده و دور که از روز نخست از عین کمالیت مشاهده بخت کار ساز خیره بنگار و نشانی از صحت از دور
 صفت صفت چشم از دور مشاهده بخت از بنگار و نشانی از کمالیت است دید هم و عبادت از قبل که از بعد از آن است صفت
 در آرایش که طلوع در عبادت از خانی خون او بار دست بر گین بسیار صحت صفت شاهد اقبال
 را آرایش در چند طلوع در عبادت از خانی خون او بار دست بر گین صفت حاصل که دولت از چند صفت
 صفت اقبال از طلوع آرایش دید هم تازه بهار بگشای گشای مجدد و قد کشیده نهال آمال صفت
 ای صفت گشای گشای بسیار و همچنین صفت صفت صفت اقبال است و از دور در آرایش

باری بندهای ماری آرد و میدهد هم بخت بلند ناصیه هجرت از روز دنگ برادفغ گز از انتره

در حسد که سوز و سحر یعنی بخت را اعتبار و توقیر حاصل میشود از تاثیر این وقت و مراد از محسب

در دنیا آسمان مستم چشم بدور از شاهلی باج و سر بر عشق که مخزن چشمش سیم روان

استگ بر پایان دارد و خونی سینه اشش دم از زخم ناخن سکر زده داغ و روان سحر سیم روان

سیم خالص در باج یعنی با شاه عشق که بی باج و سر برست و از سیم روان استگ مخزن دارد

و از زخم داغ که از زخم ناخن سکر دارست در مخن سینه بسیار دارد هم از آنجا که از زخم باز سحر

که از هم اداسی اقبال چه کفیه بلبل وار با گل رنگین اداسی حسن نازک مزاج طرح رنگین اقبال

ساز کند و پشت گرمی طالع حساسه بر افروخته پروانه کردار بیابان بزرگ و گردیدن شمع سحر

ضیای جمال غایب فاعل مخبر است شاه عشق است یعنی از دو گاری اقبال که سوره شگفتا

دارد و مانند بلبل با گل رنگین اداسی حسن یعنی حسن که گل رنگین اداسی است به طرح رنگین اختلاطی

شروع کند رنگین اختلاطی عاشقی خدا صد آنکه شاه عشق میخواست از دست درازگی باسن که سحر

چانت است آنگاه پدید آید پشت گرمی یعنی بدو گاری هم درین هنگام غمزهت انجام که بسیار حسن گلستان

گشته در جهان بکام دل بلبان سحر ای در این وقت که حسن در سار مست و عاشق سحر

بر هم هجوم آورده اند هم حسن را در سرب نیال جلوه گر گشته و حساسه در آن سحر سحر

حسن در جلوه گرمی و عشق پریشانی است هم بسلسله زبانی شوق بر زبانه سحر یک آید و نشی در آن

سحر سلسله حیاتی که کند از آن زبانه صفت شوق زور از صفت آرد و سندی هم

رسول والا سحر نیز در چشم عیار که نفس از روزگار آید و بیکر زود اگر در این شانس سحر رسول والا

انقاد و در چشم سخن گوید که او کند مطالب وجدانی است نوبت گنجا رسیده است این نین چشم
در گذارش جواب بیکار شده از حمایت و پشت و حیرت ساکت ماند و چشم سخن گوید
نزد و از اشراف است و وجدان بجهت دل هم گنجا که طبع او داشت با هم نشناختند و در کف
بهرین حد که سر بسته زنی به در حسن ادا او انوره ح طبع گنجا که زبان بچین آن گنجا که زبان او
نمیوانست که زبان گنجا شده و در کچشم زدن نکته سر بسته بجهت پیچیده بخیرترین گذارش بودم
بروانگی شوق منانی و پشت گری نیاز شمع شناسی روشناسی یافت و ظلمت بیگانی خست کرد
بسته زبان بریم صفا گنجا که پیشرفت ح طبع و گنجا اجازت و پشت گری مددکاری بجهت
اشناسی نیاز و از نو افروخته شد و بیگانی بر طرف شد هم حسن مراد در لباس اینها خواسته بود
لوا آهسته چشم را بچشم ترکان جواب به پیرانه قبول بسته نرفته از نفع و چنان در گفتن
گوش بشارت بوش گنجا گفت ح در لباس خواسته و بزبور اب آهسته صفت بگفت
بینه حسن را افروخته پرده ای باطلیده گستاخانه تکلم شده ای ادب با گنجا شده از نفع
گنجا به از قول است قبول نموده نرفته از نفع و چنان از گفتن اشاره است کمال پوشیدگی
ایمان و در تمام در راه غم را به نیک سازد گنجا با اشاره گوشه ابرو صدف چنان سوره زنی با
اوده ح نیک سازی بجا از گنجا هم فرساده از نفع ایام از نفع بجز نفع چنان و چون چشم از نفع
دل از نفع گنجا عالی زنده صحت بسیار و بار تمام کام در کار حاجت نموده و در راه نفع
حاصل معصوم بود چشم چشم در راه روشن آوازه ح نفع ایام نازکی و نفع است و نفع
بجهت خوشبختی بچشم هم از نفع گنجا چشم نفع چشم در راه و گوتس بر آواز صفت ح نفع

هم عشق ازین پسون که از راه گوش رسیده بر جان نازد و آستین صبر و شکیبایی آستاند و سر جانان
ای بد طافت با نوا آستین آغزن ترک نمود هم از غایت بی طاعت بدست شد پس آو حجت که آرام آید
یو در شمار آلودگان بوی وصال یو جمال دل نماند از کمال بیایی شوق دیدار و نهایت انتظار و وصل یو پیر
نماند که بخت سحر نین عشق دست بدانان چشم آبان بطلاتی زد که آرام از دل او که بخت همچون فرد
مشاقان که بوی زده ملاقات یو جمالی و مظهر خدیوان باخته و بیاب شده از کمال بیایی شوق دیدار
و غایت انتظار و وصل یو پیر این سخته یو زده قانع نشده و شوق وصال یو آید که دیده صبر نشین
رایج بطف عشق و چشم نیز ترا ندانم ترا نشویش با لذت و سیرانک معجم بیایی که بود
امیدش چو در هزار رنگ گل چید رنگین گلشن کامیابی ح هزار رنگ ای هزار طوری هم نفس
پدین آغاز کرد و چشم شقیاش برین مانع چشم برین راهی قایم بر خوشی استلال
نموده اند ملاقات شدن هم چه گریه با سنگ زبان زلفت و چه چاکلی که از گریبان تابد با ناز
ح ای گریه با نوا باشد و همچنین از گریبان آمدان چاک شدم بزود تر از زود و آرایش لباس
کوشیده و جامه گلوز کسب می خون سرانجام باغ و باغ بکشیده ح جامه گلوز جامه گلوز
در کاری دارد گلوز و اتهام کاری یعنی جامه گلوز و باغ که در اتهام خون تیاری باقی بود و شمیم
که بر باری بگر جاست در آ خاکسار جان پیو نرگان را از خون بگر رنگین ساخت که حای
نظر بزان بین رنگ شاید و مو زود لیده را از سر در مهنه که سهره آشفته حالان بد بگویند در
تا یح تبان بفتح اول انگشتان آشفته حالان تا شقان سهره که اول خود که از گلها تر و باغ
عروس می آویزد هم بود با پامال که در تخم نیست و باغ بر جاد او که فرم چنین تبرک شبازی

پرواخت از هر گان نوزد نگر زو از آن شطرنج آسمانی ساخت صحیح نگر زوئی از آتش بازی که اهل هند

از آن چو بجزری گویند آسمانی نیز نوزدی از آتش بازی که عیسویها آتش دوده در هوا میدهند هم شکست

دیشش بجا ستاره نشان بود چهره آهوشش چون حساب برافروخته دستهای در خشت

صفت اشک ستاره نشان نوزدی از آتش بازی که عیسویها آتش دوده در هوا میدهند هم شکست

آتش بازی هم بستند انجام چو بار آورده و فانوس خیالی هزاران شمع آرزو روشن کرد صحیح فانوس

نوزدی از فانوس است که در تصویر بیا هم انگاه همچنان بجا آتش بازی و هم کاب آسمان آشفته

نایمی بر بند نیز گام آرزو مندی سوار شده بر بد عادل و تمنای خاطر کا مکار صحیح همان جهان ای سینه

همچنین آسمان هم تمام راه را از شمار شکستادی بگوهر گرفت و از آن کاس خساند و بان نه

صحیح شکستادی جهان را که بوقت آمدن مسافران کند نشان ریز با بار یک یک کاغذ نشانند از

زیاد از رنگ هم چون برودشته را بنگام فرود آید رسید عشق جان دلداری خست بخت آستان

جان کشید صحیح برداشت روان نوزدی از آتش فرود آمدن جان در استن صفت عشق هم این خم

زخت از گوش زد حسن گوید و از نشت پیرین پیرین بر خود بالید و نوزد در پیرین نگیرد

صحیح پیرین پیرین بسیارم با نیکو دل بخواه به قطع بپرداد و سر ایای خود را نیز جارا است آ

قطع رفت برید و معاویه اهل فارس عا بستار از این است هم و کمال جابر در جگر آرایش

دار زرق تموم کرده و در درید بر جبهه صحیح کرده و کجای کس نوزدی از زور مردار و در آستانه و خود گوید

نوزدی از زور مردار و در آستانه و خود گوید

نوزدی از زور مردار و در آستانه و خود گوید

فاعل نیت هم در برین عالم از کلان باوه ستار بخیل چهره از جایتی کرده ام نوشیدایمان لبر از خیرت
 گشت در پاناما که بر زنده گشت بر زنده گویشی هم در ساهای او و زنده و سگن است و آدم
 هم که سونید از بر گرم تا نایش بود سدا که شطر مقدم جهان ایامش در انجمن اتحاد آن دو تا بنده اخترا
 شرف اصالح کشیدند و آن دو گوهر در زنده را در سگن دو کشیدند سح سعاد که شتر هم گلشن
 مان شد و ساز انطباق آوازه عشق و الهامت از جان شیرین شکر زگر دید سح شکر زنگار
 بود سس هم و از شریک سحر گزینان بجهت و نهد دل مغش رو نما و اول انضال تکلیف
 ایینه صفت گزیده رو سح سحر و ساختن شرمه شدن هم چون چشم بیدار نظر ز عیش گشاد
 بعد از مفتون گشت مصرع بیک بیدار شش افتاد و آنجا افتاد و جان بجان پوست و ز

بجای تنهایی و درست

رقعه ششم در تهنیت عید قربان قوله قربانی چشم بسته عید قربان خیال

قربانی چشم بسته مراد از عاشق و عادت است که بزواشت قربانی را چشم می بندد اصفا

عید قربان بسوی خیال بیان خیال مراد از تصور معشوق الحاصل عاشق چنان گیم

در خیال معشوق میماند که گویا قربانی عید قربان خیال عین کشته خیال معشوق است

قوله شهید دل خسته حسرت طواف کعبه محترم وصال شهید دل خسته مراد از بیاد

حسرت مراد از نایس و نوبیدی الحاصل چون عاشق طواف کعبه بزرگ وصال کردن نمون

بهداود حسرت آن شهید دل خسته است قوله زخم بجان برداشته تیغ دو دو لطف عتاب

آینه تیغ دو دو معنی که هر دو طرف تیز باشد و آن بسیار سفاک بود لطف عتاب آینه که

با چشم آینه باشد الحاصل عاشق از تیغ دو دو لطف عتاب نیز معشوق بجان زخم برداشته

قوله بگر چون آینه شمشیر شهادت جوهر قافله خیز - آینه شدن بر کردن شهادت

جوهر بگسره اصناف ترکیب فاعلی است یعنی جوهر شهادت دارنده و آن بسبب کمال سفاکی

و خونریزی در صفت شمشیر واقع شده قافل مراد از اغراض کردن و چیز را آینه خود را عدا

نداننده و نمودن الحاصل بگر عاشق از شمشیر قافل معشوق خون پر گردیده است قوله

صدید زخم خورده در انتظار زخم دیگر پاک گردیده حرم و لغاری - صدید شکار خورده

چه صدید یعنی فاعل و مفعول می آید لفظ در اصنافی است یعنی پاک گردیده انتظار زخم

دیگر و این صفت دوم صدید است حرم گرداگرد چیز و حصار الحاصل عاشق چنان

صدید زخمی است که در چار و پوار و لغاری با انتظار زخم دیگر پاک گردیده تا از زخم

جانی دارد **قول** شکار نیم سبیل چشم در راه و گوش بر آواز تشریف نامهربان شکاری
 شکار جانوریکه گرفتارش کند نیم سبیل نیم مذبح تشریف بنزد گوهر کرد و ایندین و مراد از آن
 نامهربان صفت مقدم یعنی شکاری نامهربان شکاری صیاد و مراد از معشوق **الحاصل**
 عاشق شکار نیم سبیل است که منتظر آمدن شکاری نامهربانست تا یک زخم کارش تمام شود
 از زخم نیم سبیلی بجای نخبند **قول** کفش خسته آید در پای دشت جان و بدن که از ناله
 سائبان سیلاب داغ بسربا دیه خورشید قیامت تاب همچون در سوانی - کفشک پاپوش
 و تنگ خسته تنگت **الحاصل** عاشق مذکور پاپوش آید که تنگ و شکسته است در دشت
 بی صبری که از غایت صوبت جان بدین که از نده است و در یاد او هر گاه حال چنین باشد
 رنج قطع راه ظاهر همچین در بادیه چون که تابش خورشید قیامت دارد است سائبان سیلاب
 داغ برسد و از آن رفیع حور است **قول** سیر آنگ ریاض از حجاز نیاز مقام
 قانون دان پرده سوز و کداز - سیر آنگ غمخورد که مقام خود رسیده با حجاز نام زمینی از
 نواح که و غیره نام مقامی از نده و از نده مقام موسیقی **الحاصل** عاشق مذکور در حجاز نیاز
 در حاجی کمال در مسافتی پیوسته پرده سوز و کداز را بچشم نمکش **الحاصل** و مقام
قول خون تمنا بگردن گرفته سنای پاکبازی نینج به خون هوس آلوده میدان اهل سوزی و
 هوس گدازی - سیر آنگ موضعی در مکه که در بازارش قوای کندی آید و هوس گداز
 هر واحد بچینه ترک آسید کردن **الحاصل** عاشق مذکور در مکه پاکبازی **الحاصل** در کشته
 عقل ترک آمل پس خویش را بقتل رسانیده **قول** خون سبی بد کرده ای دروا که از نده مقام

شمشیر بنام طریقی صعب گذارد عا - بدین معنی اول و نهمین باطل شدن و هرزه و باطل قدم بر
 دم شمشیر نهادن راه نازک و باریک سد کردن الحاصل عاشق مذکور در راه سخت تمام گام
 خود را باطل و پاره کرده کشته و در جاده مشکل در راه نازک و باریک سد کرده قوله کار با
 چاشنی لذت ذوق مجلس گامی چشم گام شارب زیم خوانا آشامی - گامی یک مقصد
 خود یافته باشد تیر چشم آسوده که حوض داشته باشد گام شارب زیم پاره خوانا آشامی گام
 از خون جگر خورن الحاصل عاشق مذکور در مجلس گامی مقصد چاشنی لذت ذوق حاصل
 کرده است و از زیم خوانا آشامی تیر چشم و گام شارب زیم - قوله که چون چشم قربانی
 آینه دار جانی است و بنگ سوج خون شهید آرام دشمن سلسله جیان پشانی -
 گام صفت الحاصل عاشق مذکور این هم صفت دارد که بزرگ چشم قربانی ظاهر کننده
 جیرانی است و چنانکه سوج خون شهید که آرام دشمن صفت است سلسله جیان پشانی
 میباشد همچنان آن عاشق بزرگ پشانی است و سلسله جیبانی هم کمی از لوازم صفت است و خون
 حقیقی هم بند میشود و پشانی میباشد قوله تا چار بار کان حاضرش بر پاست در
 باو به طلب بسدی شتاب و آدای اجل را بیک اجابت گفته روا که عهده مراد بر نیاید -
 ارکان جمع رکن معنی ستون و احکام جمع را نیز ارکان جمع میگویند و نیز در کعبه اشد چار بار کان
 رکن عیانی در کن شامی در کن عراقی و حجر الاسود در نیجا حواد از عناصر وجود است بیک
 اجابت است بمعنی حاضر و این محاوره حجاج بیت الحرام است الحاصل تا میک وجود
 عاشق مذکور قائم یعنی زنده است در راه باو طلب معشوق بفرق می شتابد بمعنی طلب معشوق

میگذرد تا وقتی خواننده اجل را بلیک در جواب نکند یعنی تا جان دارد و روزگاری بر او
وصال معشوق و یاد او نمیکرد اند قول از حرمان دریافت عید وصال که چاشنی لذت

بکام جان مشتاقان میرساند صبح عید را نمود از شام حسرت نصیب داغ بلب و کس

ای کس میداند حرمان بی نصیب شدن طرب خوشی کام حل الحاصل عاشق

اند هم یافتن عید وصال معشوق که آن عید وصال چنان است که در کام جان عاشقان لذت

خوشی میرساند یعنی خوشی بس و بگرداند صبح عید را مانند شام سیاه اهل حسرت که داغ

میدارند و ما پوسان که از کمال پس امید منقطع کرده اند میداند نتیجه آنکه آن عاشق بدون وصال

معشوق صبح عید را مانند شام از باب حسرت و اهل باس سیاه میداند قول از بد و ازل خیر بیک

باب تیغ ریشته اند و از روز نخست مرده شمشیر نجا جوهر شمشیر نوشته - بدو بالکرم سنجی

پیکر جسم الحاصل از بس شوق شهادت که عاشق میدارد معلوم میشود که از ابتدای ازل

کارگزاران تقدیر خیر بیکر او را باب تیغ ریشته اند که همیشه آب تیغ خواجگ کشیده سر نوشت

قسمت و مقدر او را از روز اول خط قسمت و مقدر بخط جوهر شمشیر نوشته اند که دام زخم

خواجگ خورد قول اگر نفس در گلویش از سیاه گره گردیدی نوه جان سوز و حوصد گذارش

کیمش ساکنان ناف زمین رسید - نفس گره گردیدن نفس بند شدن و از سره خوردن

بسته بگردان ناف زمین مراد از کعبه الله الحاصل اگر نفس عاشق مذکور از سره تیره نخچه بند

نمی شد چندان مالک بسوز و حوصد که از میکرد آوازش در گوش ساکنان کعبه میرسد نتیجه آنکه عاشق

چنان بخت سیاه دارد که مالک کردن هم توانست زیرا که در صورت مالک کردن شادمانه

معشوق میکردید انژی می بخشید و این منافی تیره بختی باشند لکن نفس را در کلوش گره سنا

قول که آب زعفران چشم ز پاکداسن وضو ساخته کعبه دل خلاص منزل از بت پندار هستی برآ

در آنکه اعتبار و فوق افتخار از سجده آن آستان کعبه بطاف شرافت مکان برافراخته

در فرم بالفح چاهی است در نزدیکی خانه کعبه که حاجیان در ایام حج آب آنرا می نوشند و

غسل و وضو می سازند **الحاصل** عاشق مذکور آب چشم ز پاکداسن خود که اشک بریند و

طریقت وضو ساخته کعبه دل را که جای نزل دوستیست چنانکه در ایام جاہلیت کفار کعبه

سقط اکثریت با گذاشته بود و جناب آنحضرت علی الصلوٰۃ والسلام هم در آن مکان

تقدیس نشان دور ساخته اند از بت غرور هستی عالی کرده است و سرها بر خود از سجده

آستان معشوق که جای طواف کعبت بلند کرده یعنی افتخار حاصل نموده است **قول**

آینه ناصیه اقبال از گرد آن عقبه و الاربعه برافروخته و صبح عید کرده در سرایه نور و صفا

اندوخته - ناصیه پیشانی عقبه آستان **الحاصل** عاشق مذکور چنانکه آینه را گرد و

چنانکه در جلای بخشید پیشانی خود را از خای آستان معشوق روشن کرده است و چنانکه

صبح و عالم را نمود سازد سرایه نور و صفا حاصل نموده است **قول** یادوری توفیق از تجا

خود پرستی بدست و از جلد بدن برآمده احرام زیارت کعبه جان بسته - یادوری یار

و اوان توفیق دست دادن کعبه را بکار خود پرستی سکبری و خود ستانی احرام نیت

بستن و قصد کردن **الحاصل** عاشق مذکور را توفیق الهی چنان بدو نمود که از تجا

خود پرستی بدست و محو معشوق گشت و برای احرام کعبه جان که برادر از محو است از

برآمده یعنی چندان خود پرستی را ترک کرده که وجود خود را هم ترک نموده **قول** گو تا کون لوازم

ببارگبار در کنارک مراسم تهنیت که خاد را رنگین سازد و نام را نگار خانه چین - گوناگون

در کنارک یعنی انواع و اقسام شخصیت مبارک که کفرت و گوارانین **الحاصل** عاشق مذکور

به طهارت برآمده انواع مبارک که دو تهنیت عهد که تحویرش قلم را رنگین مسازد و نام را

چین **قول** در خصوص سزاوارین صریح شد که ثابت قدمان صفات انگیزگی که بر او اهل نیاز شرح برایشان

پرسند آن را اندازند تا ندانند که در عرف نیاز مندی و خبری چار باش **الحاصل** عاشق

مذکور مبارک بنفیه بر عینه مورد رضی حضرت طارنا که بر او اهل نیاز و مسند نشین مسند از نیجه عشوق خود مستند خبر مینماید

که جز ستاره آید و خود را یک بعد از این پیش از خبر مسطر است و صفت که بر او اهل نیاز نیجه عشوق واقع شده

قول شد سه بر عینه فزونی سبک بلان قائل برود و ستم گرم خون از کوه پاشیمان - سبک جوان

چاکر که در سبب محبت گرم خون **الحاصل** معشوق مدوح در میدان فزونی شهسوار چاکر

و قائل بر عینه ستم که از کرده خود ستم بدارد **قول** که کجما اول محبت گرم خون نیم نازش کرده و

صد هزار جان چه با نازین نای کجما و نیریک نازش - کاف صفتی نیم ناز قدر ناز یعنی هنوز

بانام نسیمه **الحاصل** معشوق مدوح چنانست که عاشق را از ک ناز او قربان کرده و

صد هزار جان نازین بر یک جلوه نیریک سازش فراشده **قول** تا شیخ نگاه او طرح خیزری

سازد او به عید قربان چون قربانین دیت بکل کرده خط نخون خویش باز داده - خط نخون

خویش دادن راضی نامد قتل نوشتن تا والیان مقبول همی خون نایه **الحاصل** از نیریک

نگاه معشوق مدوح بنیاد خیزری را درست کرده چندان معارت در سخاکی بهر سینه

که عید قربان با آنکه در خونریزی بسیار میشود چو عاشقان خون بجای خود کرده راضی آمد قتل خود

داوده **قول** قدم براه مروت بسپرد نهادن و طریق و ارباب غلط هم سپردن در خدمت کناه مست

و خون گرفته که خویش را بر شمشیر نگاهش زده از و نا اجل دم تیغ آید باده - سرور و دوستی خود گرفت

که رسیده خویش را چیزی زدن مقابل کشن **الحاصل** معشوق به هیچ پادشاه که صلح در وقت

را بطور بسپرد و غلط هم بطور رسانیدن در آنین خود معصیت میداند حال آنکه در هیچ پادشاه

و هر که رسیده که مقابل شمشیر نگاه معشوق شده از و نا اجل دم تیغ ذوق آید **قول** عید قربان

عوضه خونریزی در گنیم بسپرد و موج خون از خویش نشسته شهیدان مضطرب نیم بسپردن است

ریش سپرده - رنگین نسوزد یعنی نسوزد ترش کبیریم رسیدن و او را از وحشت **الحاصل**

که معشوق مدوح خونریزی می نماید عید قربان از آنجا نسوزد رنگین بطریق دستور العملی بر و نا اجل

این نسوزد کار خونریزی که با غشت رونق با همچنین شهیدان مضطرب نیم بسپردن که یاد آن در حاشی

معشوق نشسته اند موج خون ایشان عازن خود را بدست وحشت معشوق سپردن یعنی هر قدر

و وحشت که معشوق میدارد همانقدر وحشت در خون شهیدان او است که اعلا از و نا اجل

ندارد **قول** موج چون خون قیلاش بچرخ هم رسیده در محل رنگ لاله جگر خون ریون **عاطفه**

یعنی با لایحه جویت مشهور میان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک بلخ زحل مسنده است هلاک هم

اللون که آنرا هندی هلاک گویند **الحاصل** معشوق مدوح چنان سکون و تو بر دست که موج خون

او با هلاک هم رسیده در محل در میان آن خون مانند داغ لاله جگر خون ریون **عاطفه** یعنی سر را با

نده **قول** زلفش بر کرد گنجه رخ متی عین فرود بسته و حالش تم حیرت در دل حجر الاسود گشته

تحتی همین پرده سیاه خوشبو و مراد از عطف کعبه سیاه می باشد و تشبیه کعبه بر سراج

زود صفات **الحاصل** زلف مشرق مدوح که بر کوهیخ زود همیشه است که با اطراف کعبه

عطف سیاه افتاده است و حال او بیانی و لطافت بدرجه که مردم چندان تناسلی بود او

که در دل حجر اسود که سسکی است سیاه و کعبه و حجاج بیت الحرام آزادی پسندم خوشتر

قول لبکه خوی رنگ آمیزش سینه جوت گل خونین کفن در چمن بر نشهید ان اوست -

خوی خلعت رنگ آمیز رنگین یعنی بهتر خون کفن سرخ **الحاصل** از لبکه خوی رنگین معشوق

بار بار دعوی رنگین بر سر خانه بجای است کل که دعوی رنگینی دارد چندان با دوی خانه بجای کرده که آن کل

چمن از شهید ان اوست یعنی سراپا خون گردید **قول** عید قربان قربانی تیغ نگاه خونریزش کعبه

سیاه پوشه شوق همگی زلف سیاه دل افروزش - قربانی یعنی مقول **الحاصل** عید قربان

تیغ نگاه معشوق مدوح و کعبه بزرگ که سال عطف حریر سیاه بر آن می اندازند گوید شوق همگی زلف او

جابه سیاه پوشه است **قول** زمان حضور موقر السرد و شن عید بر باره طواف در صفا پرورش حاج اگر

حضور حاضر و در بودن حج اگر حجی از مدعی شرح کثیر الثواب شد **الحاصل** زمان حضوریت معشوق

مدوح و حق عاشقان عبارت است بسیار عید است و شریک از طواف کعبه می شود از طواف در واز او

پدید **قول** میدارد دو گانه شکر و سپاس این موهبت عطرا بدرگاه یگانه دادار کام بخشین بجای آورد

میدارد نیز مروض است یعنی مروض پیستاران حیم بندی کعبه بر او یعنی آن معشوق میدارد او

مروض عطف و حمد باشد موقوف است بر مروض **الحاصل** مدکان یعنی در کعبه نماز شکر

نیت بزرگ که مروض عاشق با پیستاران معشوق رسیده بدرگاه ایزد تعالی میگرداند **قول**

بخانه خدای قسم دین پیغمبر مجازی سوگند که درین روز چهره امیدافروز که در هر مقام مبارک
 سیر آهنگ و بلند آوازه است و هر یک در سبب انبساط زیاده از اندازه بی جا فحش
 لطافت پرور کاشانه دیده بلا دیده صفای نثار دینی حضور سرت گستر خانه دل که در
 منزل هوای جانفزای - خانه خدا کعبه معطر **الحاصل** قسم کعبه و سوگند پیغمبر که درین روز
 در مان سببش برآمده و در هر یک در عشرت زیاده از اندازه است و ساز عشرت بلند
 گوخانه چشم بلا دیده هیچ صفای نثار دین سبب نیاید معشوق در دیده من هیچ صفائی نیست
 و بی حضوری معشوق که سرت گستر در خانه دل من که کدورت در این منزل دارد هیچ
 هوای جان فزای نیست **قوله** قانون عشقم را تا آنگسینه است و طنبور فحش را تا
 از هم نخته - قانون اصل هر چیزی در رسم و قاعده و نام کتابی و رطب و نام سازی که
 جشن هید و غیره می نوازند طنبور نام سازی **الحاصل** بی معشوق قانون عشرت مرا هم
 تا آنگسینه است و بی قدم او طنبور فحش مرا بند بند آنگسینه **قوله** جدا نخت کار ساز و
 اقبال مدعا پردازید لیکه از ادراک دولت ملازمت و الا بساز و برک مطلب خواه رسیده و
 سار و پیاله لبریز آرزو بکام جان کشیده - جدا کلمه مدح و ترخا بسیار فرخ و الف در این
 کثرت است ادراک یافتن ساز و برک سامان **الحاصل** آن بیدل چه سعید نخت و مدعا پردازند
 که از دریافتن ملازمت معشوق بسامان دلخواه رسیده یعنی هر بیدل که درین ایام ملازمت
 دریافتن نخت و اقبال بسیار خوب مبارک است همچنین آن بیدل اند یافتن ملازمت
 ساغر لبریز و پیاله مال حاصل آرزو نشسته یعنی تنهای خود کامیاب گردیده چنانچه

کار ساز و چه سارک اجمال مدعا پروردگار است **قول** این خیرت نصیب خارتنا در پاره با هم

از سرزنش خار مغیلاں باوید نیافت مدعا بر قدم ریشیت و از راه تشویر کل کردن غنچه

این چون غنچه پاشنگ لاله داغ بدل سرد ریشیت - بیوائی مغلسی سرزنش کبر نون و سگون

شین بجز معنی عادت و نیز از از خیدن **الحاصل** عاشق که حصه دار زده حرمت و خاتما

وصال محب در پاره دست با وجود مغلسی و بی سامانی در باوید عدم حصول مدعا وصال

خندان خار مغیلاں پایش خلیده که قدم او در سر ریشیت همچنین عاشق مذکور از باعث پشیمان

که بعد حصول مراد و او چون غنچه لاله داغ بدل سرد ریشیت دارد **قول** این حرمان روز

چه خوشنایب تا که از رنگ کامیابی حلقه بکوشان بزم وصال حاضر و نظیر از آن بی رحمت ^{اخذ}

بر روی بار ناظمی اشامه - رحمت تکلیف آغیا غیران **الحاصل** این حرمان روز

یعنی من عاشق بی نصیب از رنگ مقصدیابی غلامان که در محفل وصال معشوق حاضر اند

و غلامان که بی مانع دیگری روی او را ناظر خو تا بهای بسیاری نوشتم **قول** اگر جان

ماند نمید اند که کار چه رنگ بر کند و کدام صورت بگیرد و تا کجا انجامد - رنگ بر کردن

ظاہر کردن **الحاصل** هر گاه عاشق بعد تنفیت عید حال فراق بعضی رسانیده اراده

احتیاج مد نظر داشته میگوید که اکثر حال عاشق همین منظره که بعضی بیان آمده ماند

نمید اند که کار آن بیچاره چه رنگ ظاهر کند و کدام صورت گیرد و تا کجا انجامد نتیجه آنکه

حال عاشق احتیاج خواهد پذیرفت و از حیات بمات خواهد رسید **قول** تا مقدم عید

سعی ط آفرین است و دلها اندوه کس از آمدنش طرب ترین هر روز سعادت اندوزان

